

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی همراه با معرفی کتاب دوازده قرن سکوت!

علی رضا اردبیلی

رابطه علوم نظری با تحولات اجتماعی

بازسازی تاریخ ایران باستان

تولید موازی

جنبه زمانی

جنبه پرسنلی

اهمیت موازی بودن تولید

جایگاه هخامنشیان در روایت آریامحورانه تاریخ ایران باستان

بازسازی تاریخ قدیم

معرفی کتاب «دوازده قرن سکوت!»

نکات ضعف کار ناصر پورپیرار

رابطه علوم نظری با تحولات اجتماعی

رابطه علوم نظری با تحولات اجتماعی بمراتب از نقش علوم تجربی در پروسه تولید صنعتی پیچیده تر است. غیردقیق بودن علوم نظری راه را برای ارائه فرضیات رنگارنگ بر اساس داده‌های اندک و انواع تفسیر و تأویل در اطراف یک پدیده یا یک حادثه تاریخی باز می‌گذارد و...

تأثیر یک نظریه علوم اجتماعی در زندگی سیاسی ممکن است بسیار دورتر از زمان ارائه تئوریک آن بوقوع پیوندد و زندگی نسل‌های متعددی از یک ملت را تحت تأثیر قرار دهد.

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

بعنوان یک مثال کلاسیک از تأثیر نظریات اجتماعی در عمل اجتماعی، می‌توان از ظهور فاشیسم در اروپای غربی در نیمه اول قرن بیستم یاد کرد. در این مورد مجموعه‌ای از عوامل نظری زیر، زمینه‌های فکری ظهور و قدرت‌گیری فاشیسم را فراهم کردند:

- اعتقاد به برتری تبار خودی چون یکی از قدیمی‌ترین و جهانی‌ترین اعتقاد نوع بشر،
- اختلافات مذهبی (بین یهودیت و مسیحیت) که در تمامی طول تاریخ بویژه در میان ادیان مشابه از نظر اصول اعتقادی و همسایه بلحاظ جغرافیای زیستی معتقدان، امری شایع بوده است،
- عادت و نیاز قدیمی جوامع (سستی و مدرن) بشری به پیدا کردن عده‌ای که گویا عامل همه بدبختیها و فلاکتها هستند. نوعی از حسد و کین نسبت به یهودیان ثروتمند، در اروپای قرون وسطی شیوع داشت.
- تقسیم بشر به نژادهای گوناگون و طرح «داروینیسم اجتماعی» تحت تأثیر نظرات داروین در علم‌زیست‌شناسی. این ایسم تنازع بقا را از عالم حیوانات به انسان متفکر نیز تسری می‌داد.
- پاره‌ای نظریات و مکاتب فلسفی چون نظرات نیچه در مورد «ابرمرد».

نازیسم آلمان با تکیه بر این پشتوانه نظری در زمینه بحرانهای بعد از جنگ جهانی اول در جمهوری وایمار، شکل گرفت.

اگر حزب «ناسیونال سوسیالیست» آلمان به رهبری هیتلر به قدرت رسید و جهان را در یک جهنم واقعی درگیر کرد. حال بررسی نقش هریک از این عوامل در برپایی این جهنم زمینی کار ساده‌ای نیست. از قدیمی‌ترین و جهانی‌ترین اعتقادات خرافی بشر در مورد برتری تبار خودی که در عقب‌مانده‌ترین جوامع انسانی نیز وجود داشته و دارد تا سربازی که تیر خلاص شلیک می‌کرد و یهودیانی که در کشتار همکیشان خود با ماشین مرگ هیتلری همکاری می‌کردند، سلسله‌ای طولانی از زمینه‌ها، زمینه‌سازان، آمران و عاملان می‌توان یافت. آیا هیتلر به تنهایی می‌تواند مسئول یک جنایت جهانی علیه بشریت به مقیاس جنگ جهانی دوم باشد؟ آیا تدوین‌کنندگان تئوری‌های مبتنی بر برتری نژادی در پست‌کرسی‌های استادی معتبرترین دانشگاه‌های اروپا مسئولیتی در این پروسه نداشتند؟ تا جایی که میدانیم هیچکدام از اساتید دانشگاه اوپسالای سوئد که مهمترین مرکز «تحقیقات نژادشناسانه» در سطح جهان بود به دادگاه نورنبرگ جلب نشدند، ولی آیا آنها مسئولیتی در برپایی محشر جنگ جهانی دوم نداشتند؟

بازسازی تاریخ ایران باستان

هر حکومتی، حتی دیکتاتورترین و ناحق‌ترین آنها، محتاج توجیه سیاست‌های خود برای اهالی است. منتخبان مردم در حکومتی دمکراتیک، خواست انتخاب کنندگان (شهروندان) را انگیزه خود برای اتخاذ این یا آن سیاست، مطرح می‌کنند. اما سیاستمدارانی که در نظام‌های غیردمکراتیک بر علیه اراده مردم بر مسند قدرت تکیه زده‌اند، مجبورند خود را در پشت اراده و خواست ادعایی قدرتهای باستانی یا آسمانی پنهان کنند. این حاکمان برای توجیه سیاست‌های خود به روایت‌هایی از تاریخ متوسل می‌شوند که توجیه‌گر سیاست امروزی آنان باشد و از آنجایی مردمان در صدها و هزاران سال قبل از سیاست‌های حاکمان امروزی بی‌خبر بودند، چنین روایت‌هایی به سختی در اسناد تاریخی در شکل مطلوب هستند. از اینجاست که کارگاه جعل و بازسازی تاریخ، نوع مورد نیاز «تاریخ» را در فورم، بسته‌بندی و محتوای مورد نیاز در مقیاس وسیع تولید می‌کند. این تولید با تکرار و همه‌جانبگی وظواهر آکادمیک خود، مثل همبرگر مک دونالد نوعی استاندارد ایجاد می‌کند. در نتیجه تولید کنندگان خرد غیر دولتی نیز برای اینکه بتوانند برای کالای خود بازاری پیدا کنند (یا ناخودآگاه) سعی داشته‌اند محصولشان از مدل استاندارد مک دونالدی زیاد متفاوت نباشد.

بدینسان محافلی که چیزی بنام «ایران نوین» را طراحی کرده بودند، احتیاج داشتند که نشان دهند که گویا «ایران باستان» هم چیزی کم و بیش شبیه این مدل خاص بوده است و نوزاد نامشروع محصول کودتای ۱۲۹۹، چیزی جز احیای آن مدل نیست. البته جعل تاریخ شرق در همه ابعاد و ادوار آن به‌استادی «شرقشناسان» غربی و مباشرت شاگردان و عمال «شرقی»‌شان، پیش از آن سالها در غرب و شرق در جریان بود، اما آنچه در مورد ایران ویژگی داشت، تولد همزمان یک سیستم حکومتی بطور موازی با فعالیت نظری این کارگاه تاریخ‌سازی بود.

تولید موازی

اشاره شد که تولید مزبور در عرصه نظری، محض رضای خدا نبوده و اهداف سیاسی مشخص دارد. در مورد ایران و بسیاری از کشورهای خاورمیانه، این اهداف سیاسی شامل ساخت یک سلسله دولتهای صد درصد قابل کنترل چون عروسک‌های یک بازی خیمه‌شب بازی بود. در مورد ایران کار نظری (تولید تاریخ ایران باستان و...) نسبت به تولید دولت مطلوب مذکور، بصورت تولید موازی پیش می‌رفت. این موازی بودن دو جنبه داشت:

جنبه زمانی: از نظر زمانی کار تولید تاریخ ایران باستان با کار ساخت و ساز دولت پهلوی بطور موازی پیش می‌رفت. تشکیل انجمن «میهن پرستان» ایران، انتشار مجلات کاوه و ایرانشهر، تأسیس مدرسه علوم سیاسی تهران، ایجاد انجمن ایران جوان و مجله آینده، انتشار کتاب «تاریخ ایران باستان» از سوی پیرنیا و کارهای دیگر از این سلسله با اقدامات عملی ناظر بر ایجاد حکومت پهلوی چون تدارک کودتای ۱۲۹۹، تغییر قانون اساسی انقلاب مشروطیت، انتقال تاج و تخت قاجار به رضاخان و رسمی کردن زبان فارسی، در یک فاصله زمانی کوتاه و بطور موازی صورت گرفتند.

جنبه پرسنلی: پروسه‌های تولید فوق (در عرصه نظر و عمل) بلحاظ طراحان و مجریان نیز از سوی مهره‌های واحدی پیش رفتند. «قهرمان» این اثر، یعنی سرجاسوس عالیرتبه بریتانیا، اردشیر جی ریپورتر، هم در کارهای نظری چون تأسیس مدرسه علوم سیاسی و عهده‌داری کرسی «تاریخ ایران باستان» حضور داشت و هم در آماده کردن رضاخان برای ایفای نقشی که در نمایش پهلوی برایش در نظر گرفته شده بود، شخصاً مصدر امورات بود. همینطور چهره‌هایی چون محمدعلی فروغی هم در امر پروسه تولیدات نظری و هم در امور اجرایی نمایش پهلوی در رأس امور بود.

موازی بودن این دو پروسه تولیدی، البته الزامی نبود. یعنی هم بلحاظ زمانی این دو نوع تولید، می‌توانستند دچار تقدم و تأخر باشند و هم مهره‌های متفاوتی عهده‌دار نقش‌های متفاوت این نمایش شوند.

اهمیت موازی بودن تولید در آن است که تردیدی در نیت طراحان و ماهیت واقعی نمایش برای یک ناظر نمی‌گذارد.

جایگاه هنامنشیان در روایت آریامحورانه تاریخ ایران باستان

پروژه نابودی تمامی فرهنگ‌های غیرفارس در ایران، ساده‌تر از داستان تراژیک مربوط به آلمان‌هیتلری است. خوشبختانه امروز در سایه کشف سندی که باید آنرا مهمترین سند تاریخ معاصر ایران نامید، یعنی وصیتنامه اردشیر جی ریپورتر، از طراحی پروژه فوق از سوی استعمار بریتانیا باخبریم. خود این پروژه نیز بر زمینه دگرترین‌های استعماری قرن نوزدهم در اروپا و با استفاده از عصارت تجربیات حاصل از استعمار هند، طراحی و اجرا شد. در مورد جزئیات این پروژه به کرات در صفحات شماره‌های تاکنونی تریبون بحث شده است. در اینجا من قصد دارم تا با نقل قسمتهایی از کتاب جدیدالانتشار «دوازده قرن سکوت» از ناصر پورپیرار، توجه خوانندگان را به دروغین بودن مهمترین مبانی ادعایی تاریخ ایران،

جلب کنم. هرکسی که با مکتب تاریخ نگاری دولتی و غیردولتی در ایران آشنا باشد، نیک می‌داند که داستانسرایی در باب «دوران پر عظمت» هخامنشیان و ساسانیان و برتری «نژاد آریا»، شاه بیت تمامی غزلهای این مکتب مشکوک است. و علیرغم آنکه این افسانه‌ها از سوی مراکز تولید آنها در اروپا به فراموشی سپرده شده، تنها دریچه موجود به تاریخ گذشته ایران، همچنان بر پاشنه صادراتی از فرنگ، می‌چرخد. لذا طرح نظرات ناهمخوان با جریان انحرافی حاکم بر تاریخنگاری ایران و به میدان آمدن محققینی که بدون واهمه از تکفیر از سوی اهل رمل و اسطرلاب بانگاهی مستقل به گذشته‌ی اهالی مختلف مملکت می‌پردازند، امری بسیار ضروری است. از این نظر، خواندن کتاب «دوازده قرن سکوت!» به قلم ناصر پور پیرار، برای هرکسی جالب خواهد بود بویژه آنکه این کتاب در حول مسئله نحوه قدرت یابی و ماهیت هخامنشیان به بحث می‌پردازد.

بازسازی تاریخ قدیم

تکنیکی که پورپیرار برای نزدیک شدن به مسئله مورد بررسی خود بکار می‌برد، از یک نظر جالب است. وی عمده اسناد خود را از لابلای آثار کسانی انتخاب می‌کند که سازندگان و مبلغان تئوری‌های آریاباورانه هستند. اینکار امکان سفسطه از طریق بحث پیرامون ارزش علمی اسناد مورد استفاده و ادعای «سنی بودن راویان اخبار» را از میان می‌برد. نبود اسناد تاریخی قابل اعتنا در باب اکثر ادعاهای تاریخنگاران آریا به هیچوجه مسئله‌ای قابل چشم پوشی نیست. پورپیرار در مورد هیاهوی کر کننده مکتب شرقشناسی در باب سلسله هخامنشی چنین قضاوت می‌کند:

«اگر مورخی بخواهد به تاریخ متعهد باشد، اوهام را به جای حقیقت نگیرد، نسبت به شجره‌نامه‌ی هخامنشیان سخت‌گیری و فقط اسناد مطمئن قابل دفاع را گزینش کند، آن گاه نه فقط هخامنش، یعنی بنیان‌گذار سلسله در تاریخ ناپدید می‌شود، بل ناگزیر می‌شویم تاریخ هخامنشیان را فقط از کوروش و آن هم پس از حضور او در بابل آغاز کنیم.» (ص ۱۷۴)

کمبود و نبود اسناد مربوط به مدعاهای بیشتر شرقشناسان در مورد تاریخ شرق، پدیده‌ای منحصر به ایران و هخامنشیان نیست. اما جالب است بدانیم که این اهل خبره در تاریخ شرق، چگونه در قیدنگهداری از اسناد اندک بدست آمده بوده‌اند. یکی از این قوم پرشمار شرقشناسان، به نام «ژان دیالافوا» در خاطرات خود چنین نقل می‌کند:

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

«دیروز گاو سنگی بزرگی را در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می‌کردم در حدود ۱۲۰۰۰ کیلو وزن دارد! تکان دان (و بردن) چنین توده عظیمی غیرممکن است. بالاخره نتوانستم بر خشم خود مسلط شوم، پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سرستون در نتیجه ضربات پتک، چون میوه رسیده از هم شکافت.» (ص ۱۳۵)

مطالعه کتاب «دوازده قرن سکوت!» بکبار دیگر هم خلاء ناشی از کمبود اسناد روشن در باره هزاره‌های پیشین تاریخ و هم میزان فعالیت‌های «تاریخ سازانه» برای پرکردن این خلاء از سوی صاحبان قدرت را افشا می‌کند. در همین خلاصه‌ای که در سطور بالا از کتاب مورد بحث نقل شده است، دیدیم که در هیچ‌سند مربوط به دوران قبل از اسلام، نامی از زردشت پیامبر وجود ندارد. یا مثلاً بریان در اثر خود اعتراف دارد که «تنها نمایش "شاهانه"ی پارسی قبل از داریوش یک "مهر" است...» (ص ۱۷۵) حال به نمونه‌تاریخنگاری آریامحورانه و «دقت» آن در ارائه (=جعل) واقعیت‌های تاریخی از زبان ع. شاپور شهبازی که قادر می‌شود بی‌اهمیت‌ترین جزئیات در عادات غذایی هخامنشیان را بی‌دغدغه شرح دهد، توجه کنید:

«غذای روزانه جوانان، بعد از ورزش و مدرسه (!!!)، نان و شیرینی همراه با با شاهی آب و نمک و انگبین جوشانده بود. غذای اصلی مردم نان بود که به دست زنان، که گندم را آرد می‌کردند، پخته می‌شد. گوشت گوسفند و بز و خر نیز مصرف میشد، که از آنها آبگوشت و یا کباب درست می‌کردند، گاهی کیک و کوفته‌ی گوشت را با نمک و تخم مرغ تره تیزک کوبیده، که به جای خردل به کار می‌رفت، خوش‌مزه می‌کردند» (ص ۱۵۸، علامت‌های تعجب در متن از ناصر پورپیرار هستند)

ملاحظه می‌کنید که منوی فوق از قیدهایی چون «شاید»، «بنظر می‌رسد»، «لابد»، «طبق قرائن موجود» و امثالهم هم خالی است. تاریخ نویس معتبر ما حتی از نحوه مصرف تیره‌یزک هم خبر دارد. این از کرامات شاگرد بود. اجتناب از تردید، بی‌نیازی از استناد به شواهد، دقت و اطمینان در آثار اساتید هم دست کمی از شاگرد، ندارد:

«او [کوروش] اتباع خویش را مانند فرزندان خود گرامی می‌داشت و مراقب حال آن‌ها بود؛ و آنان نیز به نوبه خود کوروش را مانند پدر دوست می‌داشتند و حرمت می‌نهادند.» (ص ۱۶۳)

همآهنگی، تک‌روایتی بودن محصولات شرقشناسانه در مورد تاریخ ایران، به زیر سؤال نبودن بدیهی‌ترین اشکالات موجود در این محصولات، تلاش برای مستند جلوه‌دادن عجیب‌ترین مدعیات از طریق نقل قول‌های همکارانه متعدد و مکرر و حاکم نبودن روح انتقادی بر مکتب تاریخنگاری مودب‌بحث، این جمع هم‌رنگ را شایسته یک لقب می‌کند: «مافیای تاریخ ایران نگاری» (ص ۱۵۶)

این نوشته را با سؤال تردیدانگیز نویسنده کتاب «دوازده قرن سکوت!» به پایان می‌برم. تردید پورپیرادر اصل مسئله کاملاً بجاست:

«به حقیقت کسی باید این معمای تاریخ ایران را، که خاورشناسان طرح می‌کنند، بگشاید که چرا ما نام پیامبردین کهن، نام سرزمین و سلسله نسب بزرگترین امپراتوران و بسیاری دیگر از اطلاعات مربوط به تاریخ‌مان را، که به تلقین خاورشناسان بدیهی فرض کرده‌ایم، باید در اسناد دیگران جستجو کنیم؟ آیا ممکن نیست که تصویرتاریخ ایران از قطعاتی ساخته شده باشد که این خاورشناسان و پیروان داخلی آن‌ها، با دست بریده و در هم‌جفت کرده‌اند؟» (ص ۱۳۲)

معرفی کتاب «دوازده قرن سکوت!»

بالبط جملات اندکی که در اینجا از یک کتاب ۲۶۴ صفحه‌ای نقل می‌شود، صرفاً به قصد معرفی کتاب است. برای قضاوت در مورد کتاب مزبور حتماً باید به متن اصلی خود کتاب مراجعه کرد. از آنجا که زمان زیادی از نشر این کتاب نمی‌گذرد، من به معرفی این کتاب بسنده می‌کنم. طرح نظرات انتقادی و تأییدی در باب مضمون کتاب در صفحات تریبون، زمانی مفید خواهد بود که جمع بزرگتری از خوانندگان مجله، با خود کتاب مستقیماً آشنا شده باشند.

ناصر پورپیرار در مقدمه اعلام می‌کند که این کتاب، مجلد اول از یک مجموعه ۴ جلدی تحت عنوان کلی «تأملی بر بنیان تاریخ ایران» است. ایشان در همین مقدمه با «پان ترک‌ها»، «پان ایران‌ها»، «پان کردها»، «پان عرب‌ها»، «پان اسلام‌ها» و «پان‌های دیگر مرزبندی می‌کنند.

روش کار مؤلف مراجعه دائمی به ۲ منبع اصلی در مورد تاریخ ایران باستان، مقایسه آنها با یکدیگر و مقایسه آنها با منابع دیگر در صورت لزوم است. از این دو منبع یکی «ایران از آغاز تا اسلام» اثر ر. گیرشمن است. وی آوازه‌ای جهانی و قدیم در این زمینه دارد و از تألیف کتاب مذکور، ۵۰ سال می‌گذرد. منبع دیگر بنام «تاریخ امپراطوری هخامنشیان» کار بزرگ پروفیسور بریان است که انتشار آن در

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

پاریس مربوط به ۵ سال پیش است. تألیف ۷۰ ساله «مرحوم پیرنیا» بنام «ایران باستان» و «کتاب سفارشی ولی قابل استفاده آقای ع. شاپور شهبازی با عنوان «کوروش بزرگ»، که اینک ۳۰ سال از تألیف آن می‌گذرد»، دو منبع دیگر ناصر پورپیرار در تدوین این کتاب بوده است.

وی مهمترین حوادث تاریخی دوره مورد بررسی را انتخاب کرده، در هر مورد به طرح سوالات اساسی در اصلی‌ترین موارد ابهامی می‌پردازد. جوابها را از منابع انتخاب شده استخراج کرده و بایکدیگر مقایسه می‌کند. از جمله سندیت کتاب اوستا به عنوان منبعی که در قرون پنجم و ششم هجری (یازدهم و دوازدهم میلادی) در بین پارسیان هند تدوین شده، مورد سوال قرار گرفته و رد می‌شود. در این تردید، ریچارد ن. فرای نیز با مؤلف شریک است. (ص ۵۲) استدلال جالب دیگری در این مورد آمده است. خاورشناسان و شاگردان وطنی آنها در توجیه علت نبود اسنادی دال بر وجود زردشت پیامبر، ادعا میکنند که گویا این اسناد در حمله مقدونیان و اعراب از بین رفته است. مؤلف کتاب با توجه به اینکه سنگ‌نوشته‌های متعددی از دوران مربوط به زمان حیات ادعایی زردشت پیامبر باقی مانده است، می‌گوید:

گروه «پس شاید همان مقدونیان و عرب‌ها» [بوده‌اند که دست این همه سنگ‌تراش را از عهد هخامنشیان تا پایان ساسانیان گرفته‌اند و مانع شده‌اند که حتی یک بار نام زردشت پیامبر را بر یکی از چند ده کتیبه‌ای که برخی از آنها صرفاً تبلیغاتی-مذهبی بوده است، بنگارند!؟] (ص ۱۳۱)

نویسنده در «مدخل» کتاب به توضیح یکی از نظریه‌های موجود در مورد توضیح علت عقب‌ماندگی و پیشرفت کشورها و تمدن‌ها می‌پردازد. این نظریه، عامل جغرافیایی را در سرنوشتی که هریک از جوامع بشری داشته‌اند، برجسته می‌کند. این نظریه در سالهای اخیر در غرب و بویژه در آمریکای شمالی بسیار مورد بحث واقع شده است. مولف بدون اشاره به بازتاب جهانی این بحث‌ها، به سه نوع اقلیم جغرافیایی اشاره می‌کند. این بحث جالب و مهم است که خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند در متن کتاب و منابع دیگر با آن آشنا شوند. پورپیرار در معرفی کتاب خود نوشته است:

«این کتاب می‌گوید که در ۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه بر ایران کهن، یعنی سه سلسله‌ی غیر ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی، رشد ملی در این سرزمین متوقف است... ایرانیان تا سده‌ی دوم پس از حمله اعراب، از معرفی حتی یک چهره‌ی جهانی، در تمامی رده‌های حکمت باستان عاجز می‌مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی‌شناسد.» (ص ۴۴)

مؤلف کتاب، هخامنشیان را علاوه بر نابودی تمدن غیر «آریایی» قبل از ظهور کوروش در سرزمین کنونی ایران، مسئول نابودی تمدن شرق و انتقال خرد بشری به مبنای غرب نیز می‌شناسد:

«بی‌تردید در صورتی که مدنیت بین‌النهرین باستان، که فرهنگ و تمدن جهان به آنها مدیون است، به وسیله‌ی هخامنشیان برچیده نمی‌شد، این تمدن که ۵۰۰ سال پیش [از ظهور کوروش] قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی‌شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه می‌ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد.» (ص ۴۳، ۴۴)

پورپیرار، ایران پیش از هخامنشی را سرزمین همزیستی اقوام، عادات، زبانها و سنن بسیار متنوع معرفی می‌کند. این همزیستی هارمونیک با آمدن هخامنشیان دچار یک عقبگرد زیانبار تاریخی می‌شود که تا دو قرن پس از اسلام ادامه می‌یابد.

عدم تعلق پارسها به اقوام بومی ایران و وجود مبهم اولین نشانه حضور این پارسی‌های بعدی فقط در ۸ قرن پیش از میلاد بعد از پیش‌گفتار کتاب مورد بحث واقع می‌شود. تنها منبعی که از وجود پارسیان قبل از کتیبه‌های کوروش و داریوش یاد می‌کند، سالنامه‌های آشوری است که نه از پارسها بلکه از «پارسوا» و «پارسواش» نام می‌برد. چیزی که تنها «بدون هیچ دلیل مشخص و کافی، اشاره‌ای به پارسیان و هخامنشیان بعدی دارد»، (ص ۶۸۰) وی می‌نویسد:

«شگفت‌انگیز است که تا صدسال پیش، در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران، یا در هیچ سند کتبی و غیرکتبی ملی و حتی در شاهنامه، نامی از این امپراطوری برده نمی‌شود و هیچ ایرانی، این به گمان خاورشناسان [، بنیان‌گذاران تاریخ ایران را نمی‌شناسد. آیا عجیب نیست که «ابن بلخی» در قرن پنجم هجری، در «فارس‌نامه»، مطلقاً چیزی از هخامنشیان نمی‌داند و ذکری از آنان ندارد؟» (ص ۶۸۰)

پورپیرار در مورد بی‌نامی هخامنشیان و در انتقاد به گیرشمن می‌نویسد:

«در حالی که دیگر اقوام همراه و همزمان با هخامنشیان گنجینه‌های متعددی از زیورآلات، نقوش، وسایل نظامی، طرح‌های البسه‌ی قومی، سفال‌ها و لوازم مصرفی و هزاران نشانه، که یک هویت ملی هر قوم و قبیله‌ی را [در] هر نقطه از جهان معرفی می‌کند، با خود داشته‌اند، چه‌گونه است که تا پیش از تبدیل این مهاجرین بدون‌نام، به امپراطوران هخامنشی، علی‌رغم حضوری

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

چنین طولانی، آن هم در منطقه‌ای چنان پربرکت، که گیرشمن برمی‌شمارد، حتی یک سنگ نگاره، عبادتگاه و یا یک جام شراب خوری سفالی از آنان نیافته‌ایم که بر آن نشانه‌ای مشخص از حیات و تمدن مخصوص هخامنشیان حک باشد و این در حالی است که به نظر آقای گیرشمن گویا آن‌ها قومی چندان پیشرفته بوده‌اند، که در همان زمان بر الواحی زرین شرح حال می‌انگاشته‌اند؟! (ص ۸۰)

الواح زرین مزبور داستانی است که جعلی بودن آنها در ادامه کتاب آشکار می‌شود. در پایان بخشی از کتاب تحت عنوان «در جست و جوی سرزمین» هخامنشیان «از نظر تاریخی ناشناس و از نظر جغرافیایی سرگردان، قریب یک قرن پیش از ظهور کورش، از سوی یکی از چهار قدرت آشور، بابل، ماد و عیلام به عنوان مزدوران شمشیر زن، از استپ‌های میانی روسیه اجیر شده‌اند و با استفاده از فرصت آشوب در منطقه و با بکارگیری نهایت خشونت در مزدوری‌های نظامی، بالاخره پس از پایان ستیزها، در جغرافیای نامعینی، حوالی جنوب ایران، احتمالاً باز هم با اجازه‌ی عیلامیان مستقر شده‌اند.» (ص ۸۳)

فصل بعدی کتاب «دوازده قرن سکوت!» در جستجوی هویت، نام دارد. این بخش در آغاز اشاره‌ای به نژاد موهوم آریا دارد. وی در پس از اشاره به شک و تردیدهای موجود در باره وجود احتمالی اقوام آریایی می‌گوید:

«چنین اقوامی در صورت وجود هم فاقد زیرساخت فرهنگی لازم برای گسترش تمدن بوده‌اند و بالاخره نشان می‌دهد که سرزمین‌های شمالی هند، نجد ایران، بین‌النهرین و مرکز و جنوب اروپا، از دیرزمان ساکنین بومی متمرکز و پیشرفته‌ای داشته است، که مهاجرین فرضی آریایی نمی‌توانسته‌اند به سهولت جای آنان را بگیرند و تمدن بدون نشانه‌ی خود را جانشین تمدن پر هیاهوی آنها کنند.» (ص ۸۸، ۸۹)

صفحات ۹۲ الی ۱۰۰ به نقل روایات مختلف پیرامون خاستگاه این قوم بی‌نشان اختصاص دارد. بعد از ۹ صفحه نقل اقوال متضاد و ناسخ و منسوخ، معلوم می‌شود که نظریات مربوط به خاستگاه این موجودات مرغوب نژاد («نژاده!») در بخش بزرگی از کره زمین سرگردان هستند. به لیست خاستگاه‌های ادعایی این سرگردانان ساخته و پرداخته «تاریخ دانان» (=سیاست سازان) از زبان مؤلفین و مصنفین داستانه‌های آریاباورانه، توجه کنید:

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تربیون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

دریای شمال، کشمیر، کوه‌های موستاگ، فلات پامیر، آسیای میانه، هند، اسکاندیناوی، «محلی در آسیا» (!)، بین‌النهرین، آلمان، قطب شمال، کناره‌های رود ولگا، مجارستان، آسیای صغیر، شمال آفریقا، اروپای میانه، قفقاز، شمال یا شمال شرق اروپا، مرکز اروپا، «شرق» (!)، سیبری، فنلاند، لیتونی، چکسلواکی، حواشی دریای خزر، کرانه‌ها دریای سیاه و..

ملاحظه می‌کنید که با چه موضوع کنکرت و مستندی سر کار داریم! داستانهای جن و پری و افسانه‌پردازی‌های هالیوودی در مورد موجودات هوشمند فضایی در مقایسه با موجودیت شبح گونه‌این اقوام مبهم آریایی، بسیار قابل باورتر مینمایند. اینهمه ظن و گمان در حالی است که تمدن‌های بسیار کهن‌تر از این موجودات معمایی، موجودیت خود را با هزاران نشان و یادگار غیرقابل تردید و از جمله نوشته، به ما و نسل‌های آتی بشر اعلام کرده‌اند. پورپیرار به هدف سازندگان این افسانه چنین اشاره می‌کند:

«هیاهوی عظیم اروپائیان بر سر این واژه بی‌هویت را می‌توان چنین تفسیر کرد که آنها در دوران استعمار این واژه‌ها چون پرچم ارجحیت نژاد خویش برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند و متأسفانه در کشور ما هنوز هم بابه‌گیری از گمانه‌های بسیار ضعیف زبان‌شناسی، احکامی صادر می‌شود که تئوری عقب افتاده‌ی آریایی راتازه نگه می‌دارد.» (ص ۱۰۱)

پورپیرار توجه دارد که این ستون آریایی همان ستون فقراتی است که بدون آن کل محصولات (=مجموعات) تاریخ‌نگاران پدید آورنده آن از ارزش می‌افتد:

«فرو ریختن ذهنیات تاریخی «آریا» پذیر، به معنای فروریزی و ابطال تألیفات مورخینی است که از مبدأ «آریانگاری» در باره‌ی ایران، هند، شرق میانه، اروپا و هر اقلیم دیگر تاریخ نوشته‌اند.» (ص ۱۰۳)

در مورد مشابهت‌های زبانی موجود در میان مللی که گفته شده است، نوادگان اقوام آریایی هستند، چنین می‌خوانیم:

«بی‌شک در کودکی بشر، که هنوز زبان مشخص اقوام به قوام فرهنگی نرسیده بود و مجموع واژه‌های کاربردی بیش از چند صد نبود، تماس و تبادل‌های ساده انسانی، اقتصادی و جغرافیایی

نیز می‌توانست بر یکسانی ریشه‌ی واژه‌ها، در میان مردمی از نظر نژاد و خاستگاه به کلی متفاوت، اثر بگذارد.» (ص ۱۱۰)

دوران اقتدار هخامنشیان در جاهای مختلف کتاب بعنوان بی‌بارترین دوره تاریخ ایران و دوران ایستایی و فلاکت فرهنگی یاد شده است. آثار تاریخی بجا مانده از این دوران با ذکر دلایل متعددی بعنوان کارهای هنری هنرمندان ملل مغلوب بومی چون عیلامیان و بابلیان معرفی می‌شود. نویسنده حتی یک منحنی به یادگار مانده از خود هخامنشیان پیدا نمی‌کند.

نکات ضعف کار ناصر پورپیرار

نقاط ضعف کتاب نیز کم نیستند. از جمله نویسنده بحق تاریخ نویسی متکی بر یقین از سوی شرقشناسان و شاگردان ایرانی آنها را بزیر سؤال می‌کشد. اما خود وی نیز دچار همین یقین می‌شود و در موارد متعددی با یقین شک برانگیزی اظهار نظر می‌کند. برداشت اثباتی وی از جامعه بشری و حقوق شهروندی تک تک آحاد بشر دچار همان عیبی است که آریاپرستان و شرقشنان بدان دچارند. یکی از موارد اتکای وی در حمله به هخامنشیان و فارسها این واقعیت است که آنها دیرتر از عیلامی‌ها و دیگر اهالی غیرآریایی به این سرزمین گسیل شده‌اند. این طرز تلقی در عین حال با بخشی از سیستم ایدئولوژیک آریاپرستانه در تشابه و تضاد است و صرفنظر از ارتباط با آن ایدئولوژی، مغایر با یک درک مدرن از تاریخ و حقوق بشر است. با این منطق تقریباً همه آحاد بشر «بیگانه» و «اشغالگر» محسوب می‌شوند. تاریخ تک-تک مهاجرت‌های متعدد بشر از آفریقا به چهار قاره دیگر با دقت علمی زیادی در دست است و در خود همین قاره نیز حیوانات نسبت به انسانها ساکنین متقدم‌تری بوده‌اند. ناصر پورپیرار در جای دیگری ادعا می‌کند که اعراب مسلمان، «عرب» نیستند و در اصل بقایای صاحبان تمدنهای بین‌النهرینی هستند. معنی این ادعا در واقع تسلیم شدن به تلقی پیرنایی از تاریخ هست. گویا اگر معلوم شد که میلیونها مردم عرب نسبتی با تمدنهای بین‌النهرینی ندارند، ارزش انسانی کمتری خواهند داشت!

علیرغم این کاستی‌های مهم که می‌تواند تمامی امتیازات کتاب را مورد سؤال قرار دهد، باید کتاب دوازده قرن سکوت را بخاطر نوع جدیدی از بررسی حوادث تاریخی نسبت به آنچه در ایران مرسوم است، مورد توجه قرار داد. اصولاً تاریخنگاری ایران در ۸۰ سال اخیر بخاطر آنکه هیچگونه تفاوت اساسی در تزه‌های اساسی آن بین مدعیان این رشته وجود ندارد، مشکوک و غیرقابل اعتناست و فرقی بابیانیه سیاسی یک تفکر مشخص ندارد. وقتی تاریخنگاری ایرانی در یک پریود زمانی طولانی

TRIBUN 6

رابطه علوم انسانی با تحولات اجتماعی

تریبون ۶ زمستان ۲۰۰۱ قیش

تزهایی صادر می کند که مشابهت در اساس آنها بیشتر مناسب یکی از رشته های علوم دقیقه است تا موضوعی چون تاریخ، خود را در کلیت خود بی اعتبار می کند. لذا بیشتر شدن تلاشهایی از این دست که به تکرار کلیشه های ۸۰ ساله نمی پردازد، می تواند راهگشای رهایی تاریخنگاری ایران از بختک ساخته و پرداخته «مدرسه علوم سیاسی تهران» به مرشد اعظمی اردشیر ریپورتر و دستیاری اصحابی چون حسن پیرنیا باشد.